

روایت پزشک جراح از لحظات سخت و نفس گیر جراحی سنگین قطع دست شهید خرازی



شناسه خبر : ۱۳۷۳۵۵ چهارشنبه ۹ اسفند ۱۴۰۲ - ۰۳:۱۵

دکتر محمدرضا ظفرقندی گفت: در آن محیط خاک آلود و پر از گل، امکان پیوند رگ یا پیوند دست نبود. شاید عقب‌تر و در بیمارستان‌های شهر این امکان داشت؛ اما این مجروح از خون‌ریزی شهید می‌شد.

به گزارش موج خبر، در جریان عملیات خیبر در اسفندماه سال ۱۳۶۲، یکی از اتفاقات ناگوار، ماجرای مجروحیت شدید شهید حسین خرازی؛ فرمانده لشکر ۱۴ امام حسین (ع) و قطع یک دست او در جریان عملیات بود.

اما بعد مسرت‌بخش این اتفاق، زنده ماندن شهید بزرگوار با تلاش تیم پزشکی حاضر در خط مقدم و در بیمارستان صحرائی خاتم‌الانبیا (ص) بود.

روایت دکتر محمدرضا ظفر قندی رئیس گروه جراحی این بیمارستان از لحظات سخت و نفس گیر جراحی ایشان و نگرانی و اضطراب بچه های لشکر 14 امام حسین (ع) برای سلامتی فرمانده محبوبشان و متقابلاً نگرانی شهید خرازی برای نیروهایش، حکایتی شنیدنی است که به مناسبت سالروز شهادت این فرمانده دلاور و جان نثار منتشر می شود:

عمل جراحی سنگین قطع دست و لاپاراتومی حسین خرازی، فرمانده لشکر 14 امام حسین (ع)، با تلاش گروه جراحی دکتر ظفر قندی در بیمارستان صحرایی خاتم الانبیا (ص) انجام شد.

دکتر ظفر قندی لحظات سخت این عمل سنگین را این طور شرح داده است:

همین طور که مشغول کار بودم، پنج شش جوان باحالت گریه و التماس آمدند سراغم و گفتند: فرماندهمان دارد شهید می شود!

با این بچه ها رفتیم بالای سر فرمانده مجروح. او را بیرون سوله، روی برانکارد خوابانده بودند. بچه ها دورش حلقه زدند. فرمانده جوان بیست و هفت و هشت ساله به نظر می رسید. دستش از بالای آرنج قطع شده و به پوست وصل بود. سر و بدنش آغشته به خاک و خون بود.

در شوک عمیق رفته و هشیاری نداشته؛ آن هم فقط به دلیل قطع دست و خونریزی شدید. آسیب عمده دیگری نداشت. احتمال دادم زمان زیادی برده او را به اورژانس برسانند.

در چنین موقع حساسی که مجروح خاصی با شرایط و موقعیت خاص داشتیم، درست انجام دادن کار برایم در اولویت بود و سعی می کردم درگیر احساسات نشوم.

سریع دو کار برایش انجام دادم: اول از دست دیگرش که سالم بود، رگ گرفتم و سرم زیاد با فشار وارد رگش کردم. بعد خواستم گروه خونس را تعیین کنند تا به او خون بدهیم و بعد شروع کردم به کنترل خونریزی.

همه این کارها را همان جا بیرون اورژانس روی زمین انجام دادم. رگ هایی که از محل قطع شدگی خونریزی می داد، با پنس و نخ بخیه گره زدم. بعد هم با یک پانسمان فشاری محکم روی آن را بستم. دست، قطع شده بود و فقط به پوست وصل بود و راهی نداشتم که آن را نگه دارم.

در آن محیط خاک آلود و پر از گل، امکان پیوند رگ یا پیوند دست نبود. شاید عقب‌تر و در بیمارستان‌های شهر این امکان داشت؛ اما این مجروح از خون‌ریزی شهید می‌شد.

با کنترل خون‌ریزی در ناحیه قطع عضو، جلوی مرگ او را گرفتیم. حدود یک ساعت سرم و خون به ایشان دادیم تا کم‌کم حالش بهتر شد.

صحنه‌ای که هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم، رابطه بچه‌ها با فرماندهشان بود؛ اینکه چقدر بچه‌ها او را دوست داشتند و برایش نگران بودند.

یک ساعت بعد، فرمانده کمی هوشیاری‌اش را به دست آورد. از شوک درآمد و فشارخونش قابل‌اندازه‌گیری شد. کم‌کم توانست چند کلمه‌ای حرف بزند. حال همه پرسنل تیم پزشکی با دیدن حال او خوب شد و فهمیدیم کارمان را درست انجام داده‌ایم.

وقتی دوباره بالای سرش رفتم، اولین چیزی که پرسید، این بود: بچه‌هایم کجا هستند؟ فکر می‌کرد بعضی نیروهایش محاصره یا شهید شده‌اند. اصرار داشت برگردد خط مقدم که من مخالفت کردم و گفتم: با این شرایط به هیچ‌وجه امکان‌پذیر نیست. بچه‌های همه خوب‌اند. اتفاقاً خیلی‌هایشان اینجا هستند. می‌روی بیمارستان، کمی که بهتر شوی، برگرد به خط.

همان موقع، گفتم آمبولانس آماده کردند. او را سوار آمبولانس کردند و به عقب بردند. بعداً گفتند او حسین خرازی، فرمانده لشکر 14 امام حسین (ع) بوده است.

انتهای پیام/

انتهای پیام/